

وارسته مردی از میان مردم^(۱)

از نشریه دانشجویان مدرسه عالی مدیریت گیلان (قسمت سوم)

سید اشرف الدین گیلانی

بر نیفتد ملتی اندر نبرد تا در او باقی ست یک درویش مرد
منظومه دیگری از این دست که در سال ۱۳۲۷ هجری قمری سروده شده یاس و
نومیدی شیطان (استبداد) را از پیروزی ملت بیان می‌کند. این منظومه سرشار از شادی
و اطمینانی است که سید اشرف نسبت به آینده ترقی کشورش احساس کند.

مرغ مشروطه به گلزار وطن شهپر زد
نام مشروطه به چشم ظلمه خنجر زد
گفت شیطان دغا، آخ چکنم، واخ چکنم؟
سال‌ها بود که خون همه را می‌خوردیم
معدلت بر رگ شریان ستم خنجر زد
مستبد گشت فنا، آخ چکنم؟ واخ چکنم؟
پول‌ها از طرف بیوه زنان می‌بردیم

دل ملت را به سیصد جور می‌آزردیم
گفت شیطان دغا، آخ چکنم، واخ چکنم؟
همه گشتیم گدا، آخ چکنم؟ واخ چکنم؟
هفت مه بود که مشروطه در این ملک نبود
زارعین را بدن از قیچی ما بود کسب
جوجه و مرغ و فسنگان ز سر خوان رنود
گفت شیطان دغا، آخ چکنم، واخ چکنم؟

منظومه شادی آفرین دیگری نیز از سید اشرف در دست داریم که آرزوی شدید او را به ترقی مملکتش بیان می‌کند و گویی آفتاب گرم و جان بخش ایران را در خود دارد که گرمای آن ذره ذره در خون خواننده می‌ریزد. این منظومه سرود زیبای زندگی است که سید اشرف سر داده و به قدری زیباست که با وجود بیم از اطاله‌ی کلام ناگزیر به آوردن آن شدیم.

می‌شود دنیا به کام اهل ایران ای نسیم
می‌نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم
آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران می‌شود این شهر تهران ای نسیم
از معارف دور می‌گردد ز سرها و سوسه
می‌شود ایجاد در هر کوچه‌ای یک و سوسه
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشه‌ی جغرافیا در دست طفلان ای نسیم
از فضای لامکان باد بهستی می‌وزد
بلبل قدس الهی بر سر گل می‌خزد
دشمن اسلام از حسرت همی لب می‌گزد
پهن می‌گردد بساط عیش خوبان ای نسیم

مادران در تریبیت مشهور دوران می شوند
 دختران از معرفت شیرین تر از جان می شوند
 کودکان در مدرسه با علم و عرفان می شوند
 می شود هر کوچه‌ای پر حور و غلمان ای نسیم
 راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار
 آب شیرین می چشند این ساکنان شوره‌زار
 پس دگر قحطی نمی بیند درین شهر و دیار
 هر گدایی می خورد مرغ و فسنجان ای نسیم

قسمت اعظم شهرت سید اشرف الدین را اشعار طنز او برایش فراهم آورده است. مهارتی که در سرودن این گونه اشعار بکار برده قدرت درک و حساسیت شدید او را نمایان می‌سازد. کینه‌ی او نسبت به پلیدی‌های اجتماع در جامعه‌ی طنز تجلی می‌کند و بدین وسیله ضمن آن که پلیدی‌ها را آشکار می‌سازد و از زشتی‌ها به تمسخر یاد می‌کند، تصویری راستین از خواسته‌های خود و خوبی‌ها و نیکی‌های غایب را نیز نقش می‌زند. سید اشرف با تصویر کردن زندگی حال و یافتن جهات منفی و زشت آن که خواننده را به خنده و امیدارد به نرمی او را نیز به سخره می‌گیرد و اشعار طنز او ضمن آن که با تمسخر تند و گیرایی نسبت به مردم، جهل و جنبه‌های حقیر شخصیت و روان آنها توأم گردیده، از عشق و دل سوزی نسبت به همان مردم نیز خالی نیست. تمسخر و طنز همانند سلاحی در کف اوست که چون بیشتری زخمها را می‌شکافد و چرک و کثافات را بیرون می‌ریزد و انسان هنگامی که این اشعار را می‌خواند گویی صدای ملانصرالدین روزنامه‌ی قفقاز را می‌شنود که می‌گوید:

«ای برادران مسلمان، هنگامی که سخن خنده‌داری از من شنیدید و دهن خود را به هوا باز کرده و چشم‌ها را بر هم نهاده، آن قدر قاه قاه خندیدید که از خنده روده بر شدید و به جای دستمال چشم‌ها را با دامن خود پاک کرده و لعنت به شیطان گفتید... گمان

نکنید که به ملانصرالدین می‌خندید... ای برادران مسلمان، اگر می‌خواهید بدانید به که می‌خندید، آینه را دستتان بگیرید و جمال مبارک خود را تماشا کنید!»
 در طنزهای سید اشرف الدین تیپ‌های متفاوت از طبقات متفاوت مردم را می‌یابیم که به طریقی دلچسب اگر چه کمی گزنده و تلخ تصویر شده‌اند و این تصاویرند که انسان را از رخوت و سستی برون می‌کشند و به اندیشه وای می‌دارند. از این دست اشعار می‌توانیم قطعه زیر را که در سال ۱۳۲۶ هـ ق سروده شده بیرون کشیم:

الا تا چند راحت آرمیدن	نرفته کی توان جایی رسیدن
ندیده کی توان صورت کشیدن	محمد دیدن و موسی شنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن؟	
خبر آمد که ایران را بهار است	بهارستان پر از مشک نثار است
فضای پارلمان هم عطر بار است	بسیاید لاله از مشروطه چیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن؟	
جهان روشن شد از انوار مجلس	بود روح القدس معمار مجلس
به اطراف در و دیوار مجلس	بباید عنکبوت آساتنیدن
شنیدن کی بود مانند دیدن؟	

منظومه زیر نیز در سال ۱۳۲۷ هـ ق هنگامی که مجاهدان به فرماندهی سپهدار وارد تهران گشتند انتشار یافت و این منظومه از زبان شیخ فضل الله نوری شیخ مجتهد مخالف مشروطه است که این قطعه عیناً از اشعار صابر شاعر نامدار ملانصرالدین روزنامه قفقاز اقتباس شده است.

حاجی بازار رواج است رواج	کو خریدار حراج است حراج!
می‌فروشم همه‌ی ایران را	غرض و ناموس مسلمانان را!
رشت و قزوین و قم و کاشان را	بخرید این وطن ارزان را!

یزد و خوانسار، حراج است، حراج!	کو خریدار حراج است حراج!
طبل و شیپور علم را کی می خاد؟	شیر و خورشید رقم را کی می خاد؟
تخت جمشید عجم را کی می خاد؟	تاج کی، مسند جم را کی می خاد؟
اسب و افسار حراج است حراج!	کو خریدار حراج است حراج؟
می دهم تخت کیان را بگرو،	می زنم مسند جم را به علو
می کشم قاب خورش را به جلو	می خورم قیمه پلو، قرمه چلو
رشته خوشکار حراج است حراج!	کو خریدار حراج است حراج؟

قطعه زیر تحت عنوان خبرداد در سال ۱۳۲۹ سروده شده. این قطعه تصویر روشنی از نظام اجتماعی و روابط اخلاقی و انسانی زمان اوست. زمانی که ناظم الاسلام کرمانی نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان می نویسد: «بعد از به توپ بستن مجلس بازارها باز است و مردم از مشروطه بد می گویند.

اشخاصی که قسم های متعدد خورده اند که حافظ مشروطه و حامی مجلس باشند به اندازه ای از مشروطه بد می گویند که نهایت ندارد. عجب است که ته مانده مجلس را همین ها غارت کرده و می کنند. آجرهای مجلس را همین مردم بردند که در انجمن ها قسم خوردند، خانه های مردم را همین رجاله ها غارت کردند که قسم خورده بودند حامی و حافظ مشروطه باشند و گرنه دولتی ها تا این حد راضی نیستند».

تاسف و تحسر او بر سجایای انسانی بر باد رفته ی ملتش این قطعه را آکنده است:

.....

جمعی به اسم شیخی، بعضی به اسم بابی

یک جوقه اعتدالی، یک دسته انقلابی

یک طایفه شب و روز در فکر بی حسابی

هرکس به فکر خویشه، تو هم به فکر خود باش!

جمعی به اسم جمعه، بعضی به اسم شنبه
مانند سگ دریدند از یکدیگر شکنجه
آخر زدند رندان آتش به پشم و پنبه
هر کس به فکر خویشه، تو هم به فکر خود باش!

منظومه زیر که از نظر اصطلاحات عامیانه و از لحاظ مضمون بسیار دل چسب است، و جنبه‌هایی از سجایای اخلاقی لگدمال شده و انسان‌ها را می‌نماید که خشم شاعر را بر انگیخته و گویی از زبان حاج زین العابدین مراغه‌ای سخن می‌گوید:.....

«باری این گونه معمم‌های ننگ نوع، هر رنگ و هر جنس که هستند القاب با شکوه دارند».

خواهی که شود بخت تو فرخنده و فیروز
خواهی که شود طالع تو شمع شب افروز
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
نه درس بکار آید، نه علم ریاضی
نه هندسه و رسم و مساحات اراضی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
وافور بکش تا بودت ممکن و مقدر
بنشین به خرابات و بزن بر بط و طنبور
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
خواهی تو اگر راحت و آسوده بمانی
خود را به مقامات مشعشع برسانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
(سر انجام او که سینه چاک مشروطه بود مصادره شدن آن جنبش را به چشم دید که

گویی در افق سیاه کودتای سوم اسفند، هیچ جایی برای خوش بینی نبود!
 قطعه زیر نیز گر چه با بد بینی و مطربی آموز است اما از پس تیرگی های آن نوای روح
 نواز یک زندگی روشن، نجیب و آبرومندانه گوش را نوازش می دهد. این قطعه از طنز
 نسبتاً قوی و اصطلاحات عامیانه ای برخوردار است، که جلوه های تصنیف وار به
 آن می بخشد:

عروس تازه آوردم به خانه	شبی در خواب دیدم محرمانه
چنین می گفت رقاص زنانه	بریدم رخت دامادی شبانه
شکم ها را همه معمور دیدم	شتر در خواب بیند پنبه دانه
زدم فی الفور طبل شادبانه	گداها را همه مسرور دیدم
ز کوران و شلان کرده رعایت	به فصل عید جشن و سور دیدم
که جنت می دهد حق با بهانه	شتر در خواب بیند پنبه دانه
بدیدم سفره چی می گسترد خوان	شدیم اغنیا کرده حمایت
گروهی جمع در آن آستانه	به یادم آمد آن دم این حکایت
خورش ها را همه ناظر چشیده	شتر در خواب بیند پنبه دانه
مثال گفت و گوی شاعرانه	صلوات ظهر رفتم منزل خان
چلو طعنه زده بر کوه الوند	به روی میز نعمت های الوان
نسموده مرغ در وی آشیانه	شتر در خواب بیند پنبه دانه
	ز اقسام خورش در سفره چیده
	قدح با آب لیمو صف کشیده
	شتر در خواب بیند پنبه دانه
	کته چون دامن دشت نهاوند
	پلو چون قله کوه دماوند
	شتر در خواب بیند پنبه دانه

عجب بهر فقیران سفره چیدم	به دل گفتم عجب کشکی خریدم
عجب تقسیم شد وجه اعانه	عجب خیری از این مشروطه دیدم
عجب آباد شد این خاک ویران	شتر در خواب بیند پنبه دانه
عجب بی جا زدیم اینقدر چانه	عجب اصلاح شد اوضاع ایران
گرسنه نان سنگک خواب بیند	عجب جمع آوری شد از فقیران
مقصر خواب بیند تازیانه	شتر در خواب بیند پنبه دانه
	همیشه تشنه نهر آب بیند
	برهنه خرقه‌ی سنجاب بیند
	شتر در خواب بیند پنبه دانه

دو قطعه زیر نیز که به عنوان‌های (خطاب به فرهنگیان) و (افسوس) سروده شده از طنز قوی و تندى بر خوردار است که آنها را در میان اشعار سید اشرف الدین ممتاز ساخته است. در این اشعار فریاد و فغان او از شکستگی شخصیت انسانی ملتی به آسمان است که به قول زین العابدین مراغه‌ای: «ترک حقوق و قطع صله رحم و بی‌مروتی و عدل و انصاف و بدخواهی هم دیگر شغل‌شان است. ولی با این وضع چون پنج نفری یک جا گرد آمده‌اند، می‌گویند ای بابا دنیا پنج روز است، باید فکر آخرت نمود اما همه دروغ می‌گویند و فعلاً منکرند و آن چه که از خیال‌شان نمی‌گذرد همان پرسش روز حساب است، اعمال‌شان همه از روی ریاست، بی‌طمع و توقع به احدی سلام نمی‌دهند. نماز جماعتی را که می‌کنند از پیش نماز توقعی دارند. اخلاق مردمان چنان فاسد گشته که اصلاح آن مشکل به نظر می‌آید، مگر این که محض تسلی خودمان بگوییم (چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند).

(مصادره مشروطه به دست عوامل بیگانه آن چنان نومیدی را جایگزین شور و نشاط گذشته کرده است که او به سیم آخر زده و به جای دشنام به بیگانه، او را می‌ستاید و به خود بد و بی‌راه می‌گوید!)

ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مال ماست
 در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست
 ای فرنگی اتفاق و علم و صنعت مال تو
 عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو
 نقل عالم‌گیری و جنگ و جلادت مال تو
 حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست
 خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی از شما باد آن عمارات قشنگ
 افتتاح کارخانه، اختراعات قشنگ
 با ادب تحریر کردن آن عبارات قشنگ
 جهل بی جا، شور و غوغا، فحش و تهمت مال ماست
 خواب راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مال ماست

مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محاسب
 نوش او نیش است و سودش درد و شربت ضربتست
 ای فرنگی گر از این دنیا شما را لذت است
 اندر آن دنیا سرور و عیش عشرت مال ماست
 خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

آن شنیدستم حسین کرد با جنگ و نبرد
 شد روان از اصفهان هندوستان را فتح کرد
 در فرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد
 رستم و گودرز یل با آن شجاعت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

گر چه در ظاهر مسلمانیم، باطن کافریم
منکر حق، خصم دین، غافل ز روز محشریم
مال موقوفات را چون شیر مادر می‌خوریم
باغ رضوان، حور و غلمان، ناز و نعمت مال ماست

افسوس

ما ملت ایران همه با هوش و زرنگیم
ما بیاک نداریم ز دشنام و ملامت
گر باده نباشد سر وافور سلامت
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم
گاه از غم مشروطه به صد رنج و ملالیم
یک روز همه قنبر و یک روز بلالیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم
مردم همه گویا شده مالال و خموشیم
تا گربه پدیدار شود ما همه موشیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم
من در طلب دوست به هر کوجه دویدم
اندر همه تهران دو نفر دوست ندیدم
افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم
چون قاطر سرکش لگد انداز چموشیم
باطن همه چون موش به ظاهر چو پلنگیم
از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم

گفت و گو را با چند بیتی از او به انجام می‌رسانیم که تصویری راستین از ماهیت زندگی مردی است که سعید نفیسی در باره اش می‌گوید: «این سید راستگوی بی غل و

غش، این رادمرد فرزانه دلیر، این مرد واسته‌ی از جان گذشته، بزرگ‌ترین مردی بود که ایران در این پنجاه سال از زندگی خود در دامان خود پرورده است.»

تو پنداری که افتاده به عقل من خلل؟ هی هی
 تو پنداری که می‌ترسم ز دزدان دغل؟ هی هی
 من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل؟ هی هی
 نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر می‌ترسم
 نه از کس رشوه می‌گیرم نه دیناری طمع دارم
 شب و روز از غم ملت جزع دارم، فزع دارم
 نه از تمهید بی‌دینان نه از تدبیر می‌ترسم
 نه از کشتن، نه از بستن، نه از زنجیر می‌ترسم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی